

## درس پنجم: عباس میرزا، آغازگری تنها

### تاریخ ادبیات:

#### عباس میرزا، آغازگری تنها

\* مجید واعظی ، نویسنده معاصر.

\* محتوا: دفاع از میهن \* نوع ادبی: تعلیمی

### واژگان املائی:

«رنا - سینه فراخ - مقصد - آغا محمد خان - اعطا - دارالسلطنه - قائم مقام - اذن و خواست - پدر معنوی - افق روشن - رعیت پروری - طوایف - تباهی و فساد - تصرف - لعاب - التهاب - تحت‌الحمایگی - توازن - حامل - قاطر - طبل - مصمم - تنوره - ناظر - نهیب - صغیر - میسر - خفت - حماسه - عرصه - محشر - رمق - آغشته - اهتزاز - قفقاز - دهشت بار - جواد خان - حریم - توفنده - تحقق - موعده - سدوار - افسار گسیخته - معما - افت و خیز - گسسته - نایب‌السلطنه - غرض و هدف - مخلصانه - خوف و ترس - علی‌رغم - اعجاب - مهیب - تمدن»

\* نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش تراش و رنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، پیشاپیش سپاه خود،

دروازه‌های غربی را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش

آغامحمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی،

راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر

دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغامحمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم‌مقام (قائم‌مقام

اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او

دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در

چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش،

افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می‌خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند.

از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملّت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهدهٔ مقابله با لشکر مجهّز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

**قلمرو زبانی:** بالا: قامت، قد / میان بالا: متوسط قامت، با قد متوسط، میان قد، قامت نه کوتاه و نه بلند / بر: سینه، پهلو / رعنا: زیبا، قشنگ، خوش قد و قامت / فراخ: پهن، پهناور، وسیع / سینه فراخ: دارای سینهٔ پهن / پیشاپیش: جلو / شور: هیجان، اشتیاق فراوان / دریافت: درک، فهم، استنباط / سفارش: توصیه / اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن / نشان: درجه / ولایتعهدی: جانشین و نایب شاه بودن / راهی: عازم / دارالسلطنه: پایتخت، محلّ اقامت شاه / کهن: قدیمی / آغا: کسی که صاحب فرزند نشود، عقیم / آغا محمّد خان: بنیانگذار و موسّس سلسلهٔ قاجاریه در ایران / فتحعلی شاه: برادرزادهٔ آغا محمّدخان؛ دومین پادشاه سلسلهٔ قاجاریه که پس از آغا محمّدخان به تخت نشست / عباس میرزا: فرزند برومند فتحعلی شاه که برای دفاع از کشور و رویارویی با سپاه روسیه عازم تبریز گردید / میرزا: (۱) عنوانی خاص که در گذشته به افراد باسواد اعطا می‌کردند؛ کسی که خواندن و نوشتن می‌دانست (۲) مخفّف «میرزاده»، شاهزاده / میرزا عیسی قائم مقام: پدر ابولقاسم فراهانی، قائم مقام یا وزیر عهد قاجار / مرشد: پیر، راهنما، پیشوا، معلّم، مربّی، استاد / اذن: اجازه، فرمان / بی‌اذن: بدون رخصت و اجازه / خواست: میل، اراده / شوق: اشتیاق، ذوق / ولیعهد: جانشین شاه، نایب، امیر / گیرا: جذاب، نافذ / کشش: جذب / امتداد: طول، راستا / اندیشمند: در حال تفکر، متفکر / نیک‌خواه: خیرخواه، آن که خیر دیگران را خواهد / متفکر: اندیشمند / افق: کرانهٔ آسمان، جمع آن: «آفاق» / تدبیر: چاره اندیشی، اندیشیدن در کاری / ملّک: کشور، مملکت / رعیت پروری: پرداختن به کارهای رعیت و تأمین آرامش و آسایش این طبقه / قرن: یکصد سال / طوایف: جمع طایفه، دسته‌ها، گروه‌ها، تیره‌ها / ولایات: جمع ولایت، مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره شود؛ خطّه، معادل شهرستان امروزی / تاخت و تاز: هجوم، حمله / تباهی: فساد، خرابی، نابودی / متعدّد: گوناگون / جهانگرد: سیّاح / قبایل: جمع قبیله / مشام: بینی / دیار: سرزمین، کشور / عباس میرزا: بدل برای «فرزند دوم خود» / تبریز: بدل برای «این شهر کهن»

**قلمرو ادبی:** بر و بازو: مجازاً هیکل، اندام / خوش تراش: کنایه از خوش‌هیکل، کسی که اندامش متناسب است، متناسب، زیبا / بر، بازو و سینه: تناسب (مراعات نظیر) / پشت سرگذشت: کنایه از طی کرد، گذراند، ترک کرد / دست درازی: کنایه از تعدّی، تجاوز / روسیه: مجازاً سپاه روسیه، لشکر شوروی سابق / دست به کاری زدن: کنایه از اقدام کردن / یک جهان: اغراق، کنایه از بسیار، خیلی

افق روشن تدبیر: اضافه تشبیهی (تدبیر: مشبه؛ افق روشن: مشبه به) / تشبیه (اختلافات و جنگ‌های داخلی: مشبه؛ مثل ادات تشبیه: کارد: مشبه به؛ بر پهلوی نشستن: وجه شبه) / پهلوی کشور: تشخیص و استعاره / کارد بر پهلوی کسی نشستن: کنایه از کشتن و از بین بردن، نابود کردن / به جان هم افتادن: کنایه از نزاع و درگیری، با هم جنگیدن / اروپا قدم بزرگی برداشته: «اروپا» مجازاً مردم اروپا، اروپائیان / قدم برداشتن: کنایه از اقدام کردن، دست به کار شدن، انجام دادن کارهای بزرگ / راه انداختن: کنایه از احداث کردن، برپا کردن / بوی پیشرفت: حس آمیزی / «اروپا» در «پیشرفت اروپا»: مجازاً مردم اروپا، اروپائیان / بوی ... به مشام رسیدن: کنایه از پی بردن، فهمیدن، دریافتن، آگاه شدن / تیر و کمان و شمشیر: مراعات نظیر، مجازاً ابزارهای اولیه، جنگ، کمترین تجهیزات / از عهده برآمدن: کنایه از توانایی انجام کاری را داشتن

**\* اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پایه پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زبان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضررتر از توپ و تفنگ است.**

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک‌وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست‌اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم‌ویش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

**قلمرو زبانی:** دست کم: حداقل / مراسم سلام: نوعی آیین خاص که درباریان جهت سلام و تبریک به حضور شاه گرد می‌آمدند. / تقدیم: هدیه دادن، عطا کردن، پیشکش کردن / هدایا: جمع هدیه، سوغات، تحفه، ارمغان / بساط: سفره، گستردنی / تحرک: جنبش، حرکت / لعاب: روکشی که بر روی سفال و کاشی و مانند آن می‌کشند، روکش / تشریفات: جمع تشریف، ظاهرسازی‌ها، آیین و لوازم پذیرایی / دربار: کاخ شاهی، قصر، بارگاه / تب و تاب: سوز و گذار / التهاب: برافروختگی، زبانه و شعله آتش / بختک: کابوس / بختک‌وار: کابوس‌وار / چنبره: حلقه / چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه‌های خُرد یا بزرگ دایره‌ای شکل زدن / تدارک: آماده سازی، تهیه کردن / مقابله: رویارویی / تحت‌الحمایگی: وضعیتی که دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین‌المللی که در چارچوب یک موافقت‌نامه بین‌المللی، اختیار تصمیم‌گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است. / محض: خالص، بدون غش، صرف / توازن: برابری، تعادل / قوا: جمع قوه، نیرو / چیرگی: تسلط، غلبه / طمع: آرز، حرص / «روسیه»: بدل برای همسایه شمالی خود

**قلمرو ادبی:** اروپا: مجازاً مردم اروپا، اروپائیان / قدم برداشتن در راهی: کنایه از پیشرفت کردن در آن، توسعه یافتن / پا به پا: کنایه از «همراه» / باز کردن جا در دل کسی: کنایه از خود را عزیز کردن، کسب محبوبیت در نزد دیگری، مورد لطف و عنایت دیگری قرار گرفتن / مراسم آن سال، لعابی از تشریفات به رو داشت: کنایه از «مراسم آن سال تصنعی و ساختگی و ظاهری بود / لعاب به رو داشتن: کنایه از ظاهری بودن، تصنعی و ساختگی بودن / لعابی از تشریفات: تشبیه (تشریفات: مشبه؛ لعاب: مشبه به) / دربار: مجازاً

مردم دربار، درباریان / روس: مجازاً سپاه روس / بختک‌وار: تشبیه ( فکر حملهٔ روس به مانند بختک چنبره زده ) / روی چیزی چنبره زدن: کنایه از چیره شدن، تسلط یافتن بر آن / سران: استعاره از بزرگان / دست اندازی: کنایه از تعدی و تجاوز، حمله و آسیب / روس: مجازاً سپاه روس / سایهٔ وحشت: استعارهٔ مکنیه (وحشت به چیزی مانند شده که سایه دارد) / چشم طمع: اضافهٔ اقترانی / چشم طمع به چیزی دوختن: کنایه از خواهان چیزی بودن / روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود: کنایه از روسیه می‌خواست آذربایجان را به تصرف خود درآورد

\* صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود.

صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حملهٔ روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه‌پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد.

سپیدهٔ فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بسترِ قوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جواد خان، در دفاع و پیش‌مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد.

نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، واماندهٔ ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنهٔ شهر پراکنده شدند.

**قلمرو زبانی** نعره: فریاد، صدای بلند / حامل: حمل‌کننده، برنده / زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به روی شتر می‌بستند / بارکش: بارکشنده، حامل / طبل: نوعی سازکوبی / قاطر: استر، نوعی حیوان بارکش / مصمم: قاطع، استوار، مطمئن، باراده، دارای عزم / قدم: گام / تنوره کشیدن: چرخیدن و به سوی بالا حرکت کردن، شعله ور شدن و به بالا رفتن / شکوه: جلال، عظمت، بزرگی / پیشاپیش: جلو / چابک: تند، فرز چالاک / معبد: پرستشگاه، محل عبادت / فراز: بالا / ناظران: جمع ناظر، بینندگان / نهیب: فریاد، هراس، هیبت / صفیر: بانگ و فریاد، آواز / استقبال: پیشواز کردن، پیش رفتن، ضد بدرقه / آز: حرص، طمع، افزون‌خواهی / پیش‌مرگی: قبل از دیگران مُردن، جان‌فشانی / شور: شوق، غوغا، آشوب / پایداری: مقاومت، استقامت / حصار: دژ،

قلعه، بارو، دیوار قلعه / خفت: خواری، پستی، سبکی / میسر: ممکن، امکان پذیر / وامانده: درمانده، خسته و ناتوان / برج: دژ، قلعه / گران: سنگین / جواد خان: بدل برای «حاکم شهر»

**قلمرو ادبی:** تیغ کشیدن آفتاب: تشخیص، استعاره، کنایه از طلوع آفتاب، بالا آمدن خورشید / تنوره کشیدن شور: استعاره مکنیه (شور و اشتیاق به آتشی مانند شده که شعله ور می‌شد) / شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید: کنایه از «اشتیاق به جنگ و دفاع از میهن در دل‌ها اوج می‌گرفت / درهم رفتن چهره: کنایه از ناراحت و غمگین بودن / شکفته شدن چهره: استعاره مکنیه (چهره به گل مانده شده که شکفته می‌شود)، کنایه از شادمان و خوشحال شدن / «درهم رفتن چهره» و «شکفته شدن آن»: تضاد / «روس»: در «حمله روس»: مجازاً سپاه روس / اسبی کوه پیکر: تشبیه (پیکر: مشبه؛ کوه: مشبه به)، کنایه از اسب عظیم جثه / همچون معبدی: تشبیه (عباس میرزا بر روی اسب: مشبه؛ معبدی بر فراز تپه: مشبه به) / دل بردن: کنایه از شیدا کردن، شیفته ساختن / اسب و سپاه، صفیر و توپ، دود و آتش و گرد و غبار: تناسب (مراعات نظیر) / آخرین حلقه‌های شب: استعاره از زمان‌های پایانی شب / شکفتن صبح: استعاره مکنیه (صبح مانند گلی است که می‌شکفتد) / کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت: کسی باور نمی‌کرد چنین صبحی پدیدار شود / آماده شدن شهر برای استقبال از بهار: تشخیص، استعاره / تشبیه: شهر (مشبه)؛ بستر (مشبه به) / فوران خشم و آرزو: اضافه استعاری / «جان» در «شوری در جان‌ها می‌نهاد»: مجازاً وجود / بار خفت: تشبیه (خفت: مشبه؛ بار: مشبه به) / ماندن و رفتن: تضاد / روس‌ها: مجازاً سپاهیان روس / مثل مور و ملخ: مراعات نظیر (تناسب)، تشبیه، کنایه از «انبوهی جمعیت»

\* مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های

آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش

دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را

پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جواد خان و یارانش بی‌باکانه شمشیر

می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار

نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای

اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جواد خان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز

می‌برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

**قلمرو زبانی** سنگ پاره: تکه سنگ / دهقانی: کشاورزی / حماسه: دلاوری، دلیری / اجساد: جمع جسد، جسدها، پیکر مردگان / خزان:

پاییز / خزان زده: پاییز دیده / بی‌باکانه: بدون ترس و واهمه، بی‌پروا / عرصه: میدان / روز محشر: روز قیامت / محشر: جای گرد آمدن

مردم در روز قیامت، روز رستاخیز / واپسین: آخرین / رمق: تاب، توان، نیرو، باقی جان / اهتزاز: افراشتن، جنبیدن / به اهتزاز در

آمدن: به حرکت درآمدن پرچم / واماندگان: جمع وامانده، درماندگان، افراد ناتوان / فراز: بالا، اوج / قفقاز: ناحیه‌ای کوهستانی بین

دریای خزر و دریای سیاه / فزون خواهانه: سیری ناپذیر، حریص، طمعکارانه / دهشت: ترس / دهشت بار: ترس آور، هراس انگیز

**قلمرو ادبی:** سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی: مراعات نظیر (تناسب)، مجازاً ابتدایی ترین و کم ترین امکانات / سینه: مجازاً وجود، قلب / سینه را سپر ساختند: تشبیه (سینه: مشبّه؛ سپر: مشبّه به)، کنایه از ایستادگی کردند، در جنگ ثابت قدم بودن / به صف آتش دشمن زدن: کنایه از حمله ور شدن به خط مقدم دشمن / «روس» در «اجساد روس‌ها»: مجازاً سپاه روس / تشبیه (اجساد و زخمی‌ها: مشبّه؛ برگ خزان دیده: مشبّه به) / شمشیر می کشیدند: کنایه از می جنگیدند / شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد: «شهر» مجازاً مردم شهر؛ تشبیه (شهر: مشبّه؛ عرصه روز محشر: مشبّه به) / رمق‌های گنجه، نفس کشیدن گنجه: تشخیص، استعاره / سقفی از دود و غبار: تشبیه (دود و غبار: مشبّه؛ سقف: مشبّه به) / نگاه: مجازاً اندیشه تفکر / دوخته شدن نگاه: کنایه از خیره شدن

\* نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و

خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب

شد دروازه بخش‌های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در

فاصله‌ای کوتاه از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه

منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های

سنگین و افسار گسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

**قلمرو زبانی:** ناب: خالص / توفندگی: شور و غوغا کردن، غرّنده بودن / توفنده: غرّنده / وجد: سرور، شادمانی و خوشی / رویارویی:

مقابله / تحقق: به حقیقت پیوستن / آرمان: هدف، آرزو / پایداری: استقامت / موعد: هنگام، زمان / کرانه: ساحل، حاشیه، کران /

آرس: نام رودی بزرگ که در کوه‌های هزار در خاک ترکیه سرچشمه گرفته، مرز میان ایران و قفقاز را طی کرده و به دریای خزر

می‌ریزد.

**قلمرو ادبی:** جان‌فشانی: کنایه از ایثار، از خودگذشتگی / سرسپردگی: کنایه از تسلیم، اطاعت / خود فروختگی: کنایه از تسلیم شدن

در برابر خواسته دیگران، خود را در معرض سوءاستفاده دیگران قرار دادن / قفقاز: مجازاً مردم قفقاز، قفقازی‌ها / قفقاز زخم خورده،

قفقاز ستم دیده، نگاه منتظر و یاری‌جوی قفقاز: تشخیص، استعاره / افسار گسیخته بودن رود ارس: استعاره مکنیه، کنایه از خروش و

مواج بودن رود / سدوار: تشبیه (موج: مشبّه؛ سد: مشبّه به؛ وار: ادات تشبیه) / نگاه به چیزی دوختن: کنایه از خیره شدن / چشم را

خیره می‌کرد: کنایه از متعجب می‌کرد، مایه شگفتی می‌بود.

\* در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمّای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربهٔ شکست‌ها و مشاهدهٔ جهانی ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشهٔ پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیّتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

**قلمرو زبانی:** دربار: کاخ شاهی، بارگاه، قصر / بزم: جشن و میهمانی، مجلس عیش و نوش، ضد رزم / رزم: جنگ، نبرد / ورا: به‌جز، مگر، آن سو / گسست: شکاف، پراکندگی، جدایی / پویا: جستجوگر / نایب السلطنه: آن که به نیابت از شاه سلطنت کند، لقب عباس میرزا / غرض: هدف، مقصود، خواسته

**قلمرو ادبی:** در ایران آن روز... بزم پدر، رزم پسر: واج آرایی، تکرار صامت‌های «د، ر، ز» / رزم و بزم: جناس ناهمسان (اختلافی)، تضاد، سجع / پدر و پسر: تناسب، سجع / حضور سنگین: حس آمیزی / اُفت و خیز: کنایه از چالش، سختی و مشکلات، شکست و ناکامی / معمّای اُفت و خیزهای جنگ... حضور سنگینی داشت: استعارهٔ مکنیه (معمّاً به چیزی مانند شده که حضور دارد) / حضور داشتن معمّای جنگ: تشخیص، استعاره / شکست و پیروزی: تضاد

\* بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدند. دلوری‌ها و جان فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آن‌جا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامهٔ ننگین گلستان شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش‌بینی نتیجهٔ چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید؛ نویی و جوانی، هر چند آلوده به پستی‌ها و زبونی‌ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

**قلمرو زبانی:** مسلم: معلوم، مشخص، قطعی، ثابت شده / خفت: پستی، خواری / خوف: ترس، هراس، واهمه، بیم، باک / مخلصانه: با صداقت / علی رغم: برخلاف / تحسین: ستایش، درود، آفرین، تمجید / اعجاب: شگفتی، تحیر / ننگین: دارای ننگ، زشت / نامنجم: نامنظم / زبونی: فرومایگی، درماندگی، خواری، پستی / عهدنامه گلستان: دولت روسیه برای دست‌یابی به دریای آزاد از راه قفقاز و ایران تلاش بسیار می‌کرد و این موضوع باعث بروز جنگ‌های طولانی بین روس و ایران شد. دوره اول این جنگ‌ها در اواسط سال ۱۲۱۸ هـ.ق. آغاز و در اواخر سال ۱۲۲۸ هـ.ق. با شکست ایران به پایان رسید. با میانجی‌گری انگلستان عهدنامه ننگین گلستان در ده گلستان واقع در قراбаغ بسته شد که به موجب آن، همه ولایات قراباغ، گنجه، شکی، شیروان، قوبا، دربند، باکو، طالش، داغستان و گرجستان که به دولت ایران تعلق داشت به تصرف روسیه درآمد. / افسران عزیز: بدل برای «شما»

**قلمرو ادبی:** بار خفت و خوف: دو تشبیه فشرده به صورت ترکیب اضافی (خفت و خوف: مشبه؛ بار: مشبه‌به) / پاره‌های تن: استعاره از عزیزان و یاران / روس: مجازاً کشور روسیه / پایان تلخ: حس آمیزی / نو و کهنه، تازگی و فرسودگی: تضاد

\* یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود.

صدای مهیب توپ‌ها و گلوله‌های دشمن، ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک‌بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.

**قلمرو زبانی:** مهیب: ترسناک، سهمگین، وحشتناک، هراس‌آور / پویایی: جستجوگری، حرکت / یک سویه: تک‌بعدی / ملک: مملکت، کشور، پادشاهی / ایمن: در امان، مصون / درایت: تدبیر، آگاهی



**قلمرو ادبی:** درهایی را به روی ما گشود: کنایه از ما را آگاه ساخت، به ما بینش و آگاهی بخشید / ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد: کنایه از «ما را آگاه کرد» / خانه‌های تاریک و بی‌دریچه: نماد خرافه و نادانی / پنجره‌های باز و نورگیر: نماد نگرش عقلانی و ایده‌های تازه و خلاق / چشمشان را می‌زند: کنایه از برایشان غیرقابل تصوّر و باور است، نمی‌توانند آن را تحمل کنند / افکار پوسیده: استعارهٔ مکنیه (افکار به میوه‌ای مانند شده که پوسیده است)، کنایه از اندیشه‌ها و ایده‌های نادرست گذشته / کارساز: کنایه از مؤثر، تأثیرگذار، اثربخش

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱) هم‌آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید

سفیر: پیک / من دیروز سفیر ایران را در آلمان دیدم. / شاه عباس، سفیری به دربار واتیکان، فرستاد.

۲) چهار ترکیب اضافی که اهمیّت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید

نهیب و صغیر گلوله‌های توپ، توفندگی فرزندان میهن، تحقّق آرمان‌های ملی‌اش، توده‌های دود و آتش، تحت‌الحماگی روس...

۳) واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: شاخص: سرهنگ محمد احمدی، در ارتش خدمت می‌کرد. هسته گروه اسمی: او سرهنگ بازنشسته ارتش است.

■ سید: شاخص: سید جعفر شهیدی نهج‌البلاغه را به شیوه‌ای آهنگین، ترجمه کرد. هسته گروه اسمی: این سید بزرگوار، اهل بروجرد بود.

### قلمرو ادبی

۱) متن درس را از نظر انواع ادبی بررسی کنید. ادبیات پایداری

۲) برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره) ... انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود
کنایه	سینه را سپر ساختن / شمشیر کشیدن
تشخیص	گنجه ... نفس می‌کشید

۳) در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

واج آرایه (ر، ز، م، ا)، جناس (پدر، پسر / بزم و رزم)، تضاد (بزم و رزم)، واژه آرایه (دربار، بزم، رزم)، تناسب (پدر، پسر)

## قلمرو فکری

۱) چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن.

۲) در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

“مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند.”

خانه های تاریک و بی دریچه: جامعه ی بسته و محدود و سنت های دست و پاگیر و کهنه.

پنجره های باز و نورگیر: ارتباط با دنیای بیرون و پیشرفت و شکوفایی.

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت “عباس میرزا” را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش (نظامی)

مفهوم: دعوت به خود اتکایی و نفی وابستگی

عباس میرزا، شاهزاده ای روشن فکر و شجاع بود که برخلاف ناشایستگی پدرش، فتحعلی شاه، برای تحقق آرمان های ملی خود، در برابر سپاه روس ایستاد و جنگید.

روان خوانی تا غزل بعد....

## تاریخ ادبیات

**زندان موصل:** کامور بخشایش **موضوع:** خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی)

\* چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آن‌ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آن‌ها را بخوانیم.» به آن‌ها قول دادم در طول دورهٔ اسارت آن‌ها را باسواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به‌جای کاغذ از مقواهای پودر رخت‌شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتیم، حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می‌رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آن‌ها حل می‌کردند. یک ارادهٔ جمعی پشت این کار بود و کارها خود پیش می‌رفت. به ذهنم فشار می‌آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم.

**قلمرو زبانی:** موصل: نام شهری در عراق / اسارت: اسیر شدن، اسیری، بردگی / ذهنیت: طرز فکر، بینش / شیوه: روش

\* در این کار از مشاوره با معلم هم‌آسایشگاهی‌ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج‌آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازهٔ یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامهٔ تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقواهای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شقایق»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت. مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن‌ها را تا پایهٔ پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایهٔ دوم را پس از وقفهٔ دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیهٔ اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آن‌ها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن‌ها یاد دادم. دربارهٔ علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آن‌ها می‌آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دورهٔ آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم جلسهٔ آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

**قلمرو زبانی:** فرزانه: دانشمند، حکیم، خردمند، دانا و آگاه / دریغ کردن: کوتاهی کردن، مضایقه کردن / شایق: مشتاق، آرزومند / لوح: هر چیز پهنی که بر آن نویسند، در اینجا: کارنامه / وقفه: فاصله، درنگ / وجد: سرور، شادمانی، خوشی / مقرر: معلوم، تعیین شده **قلمرو ادبی:** ذوق و شوق: جناس ناهمسان (اختلافی) / قربان صدقه رفتن: کنایه از محبت کردن، ناز کشیدن

\* زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آن‌ها زمانی افزون‌تر شد که آرام‌آرام، خواندن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می‌گفتند تا زمانی که نهج‌البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه‌اش مشهود بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا این که شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند.

روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آن‌ها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه‌ی سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آن‌ها را بخوانند.

نکته‌ی جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته‌ی جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آن‌ها را تأمین می‌کردند؛ هر کتابی درباره‌ی آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه‌ی بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش‌صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

**قلمرو زبانی:** رغبت: میل، علاقه / نهج: شیوه، راه، روش / بلاغت: چیره‌زبانی، زبان‌آوری، شیوایی سخن / اسرا: جمع اسیر، محبوس، زندانی / صلیب سرخ: نام مؤسسه‌ی بین‌المللی که برای کمک‌های عمومی در مواقع لازم به نواحی که دچار خسارت مالی و تلفات جانی می‌شوند، به وجود آمده است. / ممنوع: قدغن / مفصل: شرح و بسط داده شده، گسترده / بعثی: منسوب به حزب بعث عراق، افراد حزب بعث / بعث: نام حزبی در عراق که صدام، رئیس‌جمهور آن بود. / اعیاد: جمع عید / تدارک دیدن: آماده کردن / اوایل: جمع اول

**قلمرو ادبی:** دست و پا شکسته: کنایه از ناقص، نه چندان دقیق

\* کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه‌ی روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی علاقه‌ خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه‌خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله‌خوانی، جیک هیچ‌کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه‌ی خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

**قلمرو زبانی:** تخلیه: خالی کردن / دکلمه: دکلامه، از بر خواندن قطعه‌ای با صدای بلند و آهنگ و حرکات مناسب / دکلمه خوانی: عمل دکلمه کردن قطعه‌ها / ظرافت: خوش طبعی، نکته‌سنجی / موزون: هم‌آهنگ، خوش‌نوا / طبع: توانایی، ذوق، قریحه و استعداد شعری

**قلمرو ادبی:** جیک هیچ‌کس در نمی‌آمد: کنایه از «همه سکوت می‌کردند، خاموش بودند» / جوشیدن شور و هیجان: استعارهٔ مکنیه (شور و هیجان به مایعی مانند شده که می‌جوشد)

۱- آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

**قلمرو زبانی:** آبی: منسوب به آب، رنگ آبی **قلمرو ادبی:** آبی بودن: کنایه از آسمانی بودن، عاشق بودن / بی‌رنگ مُردن: کنایه از مُردن به مرگ طبیعی / از شیشه بودن: کنایه از شکننده و ضعیف بودن / شیشه: نماد هر چیز ضعیف و سست / شیشه و سنگ، آبی و بی‌رنگ: تضاد / رنگ و سنگ و ننگ: جناس ناهمسان (اختلافی) / بی‌رنگ مردن: حس آمیزی / با سنگ مردن: کنایه از مرگ به سادگی و آسانی

**بازگردانی:** ما سرزنده تر از آن هستیم که با افسردگی و بدون هدف بمیریم. ما از جنس شیشه نیستیم که به آسانی با یک سنگ نابود شویم. **پیام:** پایداری

۲- فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

**قلمرو زبانی:** جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی / غیرت: حمیت، رشک بردن، تعصب / ننگ: رسوایی، عار

**قلمرو ادبی:** روح جنون: تشخیص، استعاره / غزل بعد: استعاره از شهادت که فصلی از عاشقانه‌های زندگی است / غیرت و ننگ: تضاد

**بازگردانی:** ای روح عاشق تا زمان شهادت به ما مهلت بده زیرا به دور از غیرت ماست که با مرگ طبیعی بمیریم.

\*خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آن‌ها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آن‌ها که معمولاً با قصه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم‌کننده، البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، ساموری باشد، تصویر آن سامور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم. برنامه‌ای که هیچ‌وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، کُری‌خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

**قلمرو زبانی:** خیمه‌شب‌بازی: نوعی نمایش عروسکی که در آن عروسک‌ها را از پشت پرده یا خیمهٔ کوچکی با سیم و نخ به حرکت درمی‌آوردند. / یارکشی: انتخاب یار و هم‌بازی / کُری خواندن: رجز خوانی، بیان سخن اغراق‌آمیز در میزان توانایی و قدرت خود.

**قلمرو ادبی:** پابرجا بود: کنایه از دایر بود / شور و هیجان ... می‌دوید: تشخیص، استعاره / جان تازه گرفتن: کنایه از شاد و سرزنده شدن، سر حال شدن، روحیه گرفتن / حدیث: مجازاً سخن، بحث / بُرد و باخت: تضاد

\* در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک وقتی آیهٔ یأس می‌خواندند، در روحیهٔ دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم‌رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد. آن‌ها روحیهٔ ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همهٔ اینها تلاش می‌کردم از برنامه‌ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می‌خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می‌دادم و می‌گفتم: «همهٔ ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه‌ها شرکت کنین؛ بیاین بین بچه‌ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسهٔ ما خیلی مهم و باارزشه.» دوست نداشتیم از بچه‌ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط‌های بعضی‌ها، مشکلات ایجاد می‌کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدی بالا می‌گرفت که بعضی‌ها ترجیح می‌دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشهٔ دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه‌ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازهٔ هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل‌تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی‌ها نپوسد.

اگر مقاومت روح می‌شکست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چراکه دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می‌گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید. ...

**قلمرو زبانی:** یأس: ناامیدی / انگار: گویی / کورسو: نور اندک، روشنایی کم / طرد شدن: دور شدن، رانده شدن / منزوی: گوشه‌نشین، خلوت نشین / افراط: زیاده‌روی، از حد گذشتن / تفریط: کوتاهی کردن در کاری / ترجیح: برتری، رجحان، مزیت / طاقت‌فرسا: توان‌فرسا، غیرقابل تحمل / غربت: دوری، دور شدن از شهر و دیار / بها: ارزش، قیمت

**قلمرو ادبی:** آیهٔ یأس خواندن: کنایه از سخنان ناامیدانه گفتن / نور امید: تشبیه (امید: مشبّه، نور: مشبّه‌به) / کم کردن نور امید: کنایه از ناامید شدن، مأیوس گشتن / از همه بریدن: کنایه از قطع رابطه کردن با دیگران / کورسویی از امید: تشبیه (امید: مشبّه، کورسو: مشبّه‌به): همهٔ ما مثل همیم: تشبیه (همهٔ ما: مشبّه؛ هم: مشبّه‌به) / عقربه‌ها تنبل شده بودند و شاید هم مرده: تشخیص، استعاره، کنایه از زمان به گندی می‌گذشت / دلگرمی: کنایه از امید / طلوع و غروب، روز و شب، افراط و تفریط: تضاد / روحمان نپوسد: استعارهٔ مکنیه و کنایه از ناامید و ناراحت نشویم، اشتیاق و هیجان خود را از دست ندهیم / مقاومت روح می‌شکست: تشخیص، استعاره، کنایه از روحیهٔ خود را از دست می‌دادیم / کم آوردن: کنایه از مقاومت خود را از دست دادن / زیر پا گذاشتن: کنایه از نادیده گرفتن آن، بی‌اهمیت دانستن / اندک و خیلی: تضاد